

غزیرہ صنم

دکتر فرہاد گرگین پور

باہمکاری:

ایلیاشارگودرزی فرد

سرشناسه	:	گرگین پور، فرهاد، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور	:	غریب و صنم / فرهاد گرگین پور، با همکاری ایلیاشار گودرزی فرد.
مشخصات نشر	:	شیراز: قشقایی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۸۸ ص: ۲۲ × ۲۹ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۸-۴۱-۹
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	فارسی-ترکی.
موضوع	:	ادبیات عامه ترکی -- ایران -- آذربایجان
موضوع	:	Folk literature, Turkish -- Iran -- Azerbaijan
موضوع	:	افسانه‌ها و قصه‌های آذربایجانی
موضوع	:	(Legends -- Azerbaijan (Republic
موضوع	:	افسانه‌ها و قصه‌های ترکی قشقایی
موضوع	:	Legends, Qashqayi*
شناسه افزوده	:	گودرزی فرد، ایلیاشار، ۱۳۶۵ -
رده بندی کنگره	:	PIR ۸۴۹۵/۴۴ ۱۳۹۶
رده بندی دیوبی	:	۳۹۸/۲۰۹۵۵۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۸۴۵۴۲۲



غریب و صنم

دکتر فرهاد گرگین پور

با همکاری: ایلیاشار گودرزی فرد

ناشر: قشقایی ■ نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۶

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۸-۴۱-۹

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پردیس ■ چاپ و صحافی: دنا

قیمت

کلیه‌ی حقوق برای نویسنده محفوظ است

مرکز نشر: شیراز، خیابان پیروزی، انتشارات قشقایی، تلفن: ۰۷۱۳۲۲۲۶۲۷۰

مرکز پخش: انتشارات نگارستان ادب - انتشارات تخت جمشید، تلفن: ۰۷۱۳۲۲۴۵۴۰۱

Web Site: www.parsnashr.ir

E-mail: nashershiraz@yahoo.com

نخست باید در نوشتن این داستان از اعضای خانواده خود عبور و مرور نمود. بهمانگونه با نام به دو دلیل دیگر آن که در هیچ یک از نوشته‌های خود از آنان تشکر نگردانم. دیگر آن که آنان شاید بی‌نی از حد توان خود در نوشتن و ویرایش یارم گردانند. همچنین از تدویر مسئول انتشارات قشقایی حرکات خاتم از اربعه مدیر مسئول انتشارات تحت مدیریت جناب آقای دهنجی و خاتم اصنافی و خاتم قریشی و همچنین افرادی که نام به درج از جناب آقای دهنجی بسیار ممنونم زیرا در تسریع چاپ گوشه و همچنین تسریع گردانند. شاید ذکر است که روایت آهنگ‌های این داستان را که از حالت‌های قشقایی نقل گردانم آقای ابوالفضل گره‌زور فرد دوست جوان من که فارغ التحصیل رشته موسیقی غزلیق کرمانشاه گرایش ساز ایوانی (مرکز علمی - کنیونی) فرهنگ و هنر شماره ۱۱۱ اهلبان است. با دقت مرجه تمام و با صمیمیت و با استفاده از خط نوشتاری موسیقی ملودی‌ها را نگاشته است. از این جهت و طبع خود بر دلم بسیار سوزی کنم. گفتم است که دکتر فرهاد باوری و

فهرست مطالب

۷	چند یادآوری درباره روایات داستان غریب و صنم
۸	اشاراتی کوتاه درباره نوشتن اشعار ترکی قشقایی و تفاوت آن با رسم الخط رایج در آذربایجان
۱۱	به جای مقدمه
۱۷	غریب و صنم

غریب و صنم

داستان غریب و صنم یکی از پرشورترین و بلندآوازه‌ترین داستان‌های عاشقانه عاشق‌های قشقایی است. چنان که می‌دانید عاشق‌های قشقایی، هنگام نقل قول داستان، به مکالمه‌های شخصیت‌های قصه خویش، جامه شعر و ترانه می‌پوشانند و به یاری ترانه و نوا، غوغاها برپا می‌سازند و شور و هیجان داستان‌هایشان سر به کلهکشان می‌ساید. بدین سبب، کار عاشق‌ها به اُپراها یا اُپرت‌های غربی می‌ماند؛ اما در اصالت ساختار و مضامین این داستان‌ها به هیچ روی نمی‌توان تردید داشت.

غریب که عاشق دلباخته‌ای از عاشق‌های جهان است، شخصیتی سرفراز، هنرمندی بی‌مانند و دوست داشتنی است. زندگی او با آوارگی آغاز می‌شود داستان از این قرار است که پدر غریب^۱، در می‌گذرد اما غریب به جای آن که دل به سلطنت بسپارد دست از آن می‌شوید و راه سفر پیش می‌گیرد. در این سفر، مادر، خواهر و برادر خود را نیز با خویش همراه می‌سازد.

غریب چنان از جلای وطن دلتنگ است که گویی قدم در راهی بی‌بازگشت نهاده است. با توجه به شخصیت معنوی غریب دست کشیدنش از تاج و تخت پادشاهی، ما را به یاد شخصیت‌های بلندپایه‌ای می‌افکند که برای دست یافتن به هدفی والاتر، از قدرت و ثروت، چشم می‌پوشند و قدم به راهی دور و دراز می‌گذارند و آن همه را به باد فراموشی می‌سپارند: ابراهیم ادهم^۲، برای رسیدن به حق، چشم بر تعلقات و تجملات پادشاهی می‌بندد یا

^۱ «قرا خان سلطان» به قول «عاشق صیاد» پادشاه سرزمینی به نام «مُغَر» بوده که این نام برای نگارنده ناشناخته است؛ اما روستایی به نام «مُغار» در آذربایجان شرقی در دهستان «ورگهان» بخش مرکزی شهرستان «اهر» وجود دارد.

^۲ آورده‌اند ابراهیم ادهم که جهانی زیر نگین داشت، شبی در بستر خود خفته بود؛ در نیمه‌های شب صدایی به گوش او رسید؛ پرسید: «در پشت بام چه می‌کنی؟» صاحب صدا گفت: «در جستجوی شتر خویشم.» ابراهیم گفت: «ای نادان! شتر را در پشت بام جویند؟» جوینده در پاسخ گفت: «حق و حقیقت را در آغوش جاه و جلال پادشاهی می‌جویی؟» با شنیدن این کلام، ابراهیم دست از سلطنت بشت و بی هیچ تعلق مادی، رهرو راه حق و حقیقت گردید. (نقل به مضمون از ذکر ابراهیم ادهم؛ تذکرة اولیای عطار)

شیرین^۱ شخصیت ارجمند داستان عاشقانه خسرو شیرین نظامی، به شوق و نیروی عشق خسرو، حاکمیت ارمنستان را که از مهین بانو به او به ارث رسیده، پس از مدتی کوتاه رها می‌سازد و به سوی دیار خسرو می‌شتابد. در هر دو حالت، عشق است که عاشق را از آن همه ناز و نعمت جدا می‌سازد و به سوی خویش می‌کشاند. غریب عاشق نیز از جوشش عشق است که به دریای بی‌کران عشق روی می‌آورد. در افسانه‌های گذشتگان ما، گاهی با دیدن تصویری، در دل عاشق، آتش عشق زبانه می‌کشد. همانگونه که تصاویر و نقاشی‌های شاپور، آتش عشق را در دل خسرو و شیرین بر می‌افروزد. غریب نیز عشق محبوبی را در دل دارد که قدرت و حکومت را در چشمانش بی‌ارج می‌سازد؛ غریب برای آن که بتواند زندگی کند، به نغمه و نوا می‌آویزد و به یاری چگور به زندگی خویش، سر و سامان می‌دهد. ذوق سرشار و احساس لطیف خود را با نوای ساز به اوج می‌رساند. عاشق‌ها می‌گویند غریب از کارهای معمول و مرسوم به تنگ می‌آید و در خواب، امیرالمؤمنین^(ع) را می‌بیند و به دستور او به نواختن چگور برانگیخته می‌شود و باز به حکم آن حضرت، به سوی تغلیس می‌رود تا به وصال شاه صنم برسد. بنابراین با توجه به شخصیت غریب نمی‌توان این سخن عاشق‌ها را باور کرد که غریب بر اثر قمار و عیاشی به خاک سیاه نشسته، سلطنت از دست داده و راه آوارگی پیش گرفته است. انگیزه و راهنمای او در این راه، جز عشق نمی‌تواند باشد و چنان برداشتی از شخصیت و منش غریب، ارج و اعتباری ندارد. جلای وطن غریب با احساس ناب شاعرانه‌ای همراه است. هنگام سفر، غریب چنان دلبسته وطن است که از وطنش می‌خواهد یا بهتر است بگوییم به وطنش التماس می‌کند که او را تنها نگذارد و در این راه دراز یار و یاورش باشد و این چند مصرع در عین سادگی ژرف‌ترین عشق انسان را به وطنش نشان می‌دهد.

غریب:

از وطن می‌خواهم که با من پا به راه نهد؛ با من بیاید و به من یاری دهد^۲

ای وطن بیا تا با هم به راه افتیم

^۱ در خسرو شیرین نظامی آمده است هنگامی که شیرین، پس از مهین بانو، پادشاه ارمنستان می‌شود و در ارمنستان، عدالت، برقرار می‌سازد، به یاد خسرو، چنان بی‌قرار می‌شود که سلطنت باشکوه خود را رها می‌سازد:

چو شیرین از شهنشه بی‌خبر بود در آن شاهی، دلش زیر و زبر بود

اگر چه دولت کیخسروی داشت چو مدهوشان سر صحرا روی داشت

^۲ یادآور شعری است که محمد بهمن‌بیگی، پدر آموزش عشایر، با الهام از این داستان از زبان خواننده و نوازنده قشقای نقل کرده است:

«ای وطن برخیز تا به راه افتیم

دیگر اینجا جای ماندن نیست

در تو ای وطن نمی‌توان ماند

بی تو ای وطن نمی‌توان زیست

ای وطن برخیز تا به راه افتیم.»

در آوارگی ماندن سخت و دشوار است

ای وطن بیا تا با هم به راه افسیم

از چشمانم شبنم سرشک می بارم

ای وطن مگر از من چه خطایی سر زده است

ای وطن دست از دامن تو بر نمی دارم

ای وطن بیا تا با هم به راه افسیم

خواهر و مادری دارم

از آتش محبتشان از دیده خون می بارم

ای وطن تنها و تنها به خاطر تو سرگردان و بیمارم

ای وطن بیا تا با هم به راه افسیم

از دیدگانم اشک خونین جاری است آه، آه

همراه نیست کسی با من؛ ای وطن، با غریب شو همراه

می روم تنها بی یار و یاور و بی پناه

همراه نیست کسی با من؛ ای وطن، با غریب شو همراه

[وطنه تکلیف ادلیم

وطن گـل بلـه گـدلیم

چتین اولور آوارالیک

وطن گـل بلـه گـدلیم]

گؤزلریمنن گلیر نم نم

نه یامانلیگ (های) گوردینگ مندن

من آل گؤتورمنم سندن (های)

وطن گـل بلـه گـدلیم

من آل گؤتورمنم سندن (های)

وطن گُلِ بِلَه گَدَلیم

بیر باجوم وار بیرده آنام

آلوشوب اوتونا یانام

تکجه سنه سرگردانام

وطن گُلِ بِلَه گَدَلیم

تکجه سنه سرگردانام

وطن گُلِ بِلَه گَدَلیم

گؤزدن گلیر قانلیجه یاش

نه قوم گلیر نه ده قارداش

وطن اول غریبه یولداش

وطن گُلِ بِلَه گَدَلیم

وطن اول غریبه یولداش

وطن گُلِ بِلَه گَدَلیم

در این هنگامه که هنگامه دل بستن و دل کندن است غریب با خود می اندیشد برای گذران زندگی چه پیشه ای باید برگزیند. چشمش به گروهی خارکن می افتد و بی درنگ در می یابد که چنین کارهایی از عهده او بر نمی آید. سپس چشمش به دو درویش می افتد که پس از ساعت ها کار بر سر آنچه به دست آورده اند مجادله می کنند چنین کاری را نیز نمی پسندد. تا اینکه هنگام خواب فرا می رسد و چنانکه در سطور پیش گفتیم در خواب مولا علی (ع) را می بیند که به او می گوید: «به تفلیس برو و از فلان استاد چگوری بخر و آنگاه کار خنیاگری پیشه کن و نام خود را عاشق غریب بگذار. (عاشق ها می گویند ابتدا نام غریب، «حسین» بوده است.) غریب به آن شهر می رود و از آن استاد چگوری می گیرد و چنان چگور را به نوا در می آورد که همگان انگشت حیرت به دهان می برند و از او می پرسند استاد تو که بوده است؛ عاشق غریب داستان دیدن امیرالمؤمنین و سخنان او را در خواب باز می گوید. آوازه مهارت غریب در نواختن چگور به گوش شاه می رسد. شاه او را به قصر خود دعوت می کند و با شنیدن نغمه های غریب، حیران و سرگردان همان پرسش را مطرح می کند.

غریب هم همان داستان خوابش را برای شاه نقل می نماید. آوازه غریب که شهر تفلیس را فرا گرفته به گوش صنم، شاهزاده خانم آن سامان، می رسد. کسی چه می داند شاید صنم از پس پرده، آواز غریب را شنیده باشد و آواز و

GHARIB
AND
SANAM

Dr. Farhad Gorginpour
in cooperation with Ilyashar Goudarzifard